

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

Iran's M.

afgazad@gmail.com

آئینه ایران

داکتر محمد قراگوزلو
۰۴ می ۲۰۲۵



داکتر محمد قراگوزلو

از جان کاپیتان ما چه می خواهید؟

برای بچه های پاپتی صابون پزخونه شوش



تصاویر ضمیمه آخرین عکس های کاپیتان پرویز است که به لطف نجمه برای نخستین بار منتشر می شود. یک تصویر مربوط به زمانی است که کاپیتان به مطلب "مسیح مادر" در نشریه آرش خیره شده است و کسی نمی داند در

ذهن او چه می گذرد. تصویر دیگر روز جمعه ۱۲ فروردین- حمل- گرفته شده است. کاپیتان محبوب ترین بیمار این آسایشگاه است و در کنار او یکی از پرستاران را مشاهده می کنید.

۱. داستان از افول حیرت انگیز مشروعت حکومت در سطح هر دو جناح شروع شد. سعید حجاریان برای مقابله با این سقوط راهکار "نرمالیزاسیون" را پیش کشید. طرح فوق قرار بود به جای برنامه "توسعه سیاسی" یا همان "دمکراسی سبک کار هانتینگتونی" بنشیند که اصلاح طلبان امنیتی زیر پرچم موسوی خوینی ها در "مرکز مطالعات ستراتیژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام" فرموله کرده بودند. طرحی که با تشکل های پیدا و پنهان موسوم به "جامعه مدنی" و "روزنامه به جای حزب" بدنه دولت را تسخیر کرده بود، خرده بورژوازی تن پرور و "لاکچری" را جذب کرده بود، رأی هر کارگر را به لحاظ نظری به یک چهارم رأی یک استاد دانشگاه قیمت گذاری کرده و کاهش داده بود، نخبه گرایی را بنیاد توسعه جامعه قرار داده بود و شرط ورود به مجلس شورای اسلامی را دارا بودن مدرک فوق لیسانس دانسته بود. جامعه ای که تمام قدرت و نظام دفاعی اش (سوسیالیست ها) در دهه ۶۰ منهدم شده بودند برای تکمیل روند انهدام و منفرد شدن باید برای یک دوره ۸ ساله "توسعه اقتصادی" سردار سازندگی را نیز تحمل می کرد تا به پروژه "دمکراسی خواهی" کولی دهد و جاپان یا دست کم کوریای جنوبی اسلامی شود

خیزش مخملی سبز به بخش قابل توجهی از این مطالبات متراکم پاسخ داد. ظاهر داستان از این قرار بود که آن جنبش شکست خورده و گلکش کنده شده است اما چنین نبود. جنبش سبز - در همان دوران سرکشی- و متعاقباً با وجود یک عقب نشینی ملموس در خیابان چنان سیلی محکمی به مرکزیت نظام حاکم زد تا برای همیشه به یاد داشته باشد که بدون پرداختن سهم رهبران و احزاب سازمانده آن (کارگزاران و مشارکت و مجمع روحانیون) حکومت نمی تواند "تک خوری" کند. مهار دولت دوم احمدی نژاد و کنار گذاشتن او از تصمیم های مهم امنیتی- هسته ئی به جناح مقابل وعده می داد که بزودی نوبت ایشان به منظور تحویل گرفتن دولت فراخواهد رسید. برنامه نرمالیزاسیون هرچند از سوی "تئورسین" جناح مقابل مطرح شده بود اما دوسال مانده به پایان دولت دوم محمود در دستور کار قرار گرفت. از نظر حکومت تنها تهدید جدی برای ثبات سیاسی اقتصادی آن ناتو و به ویژه امریکا بود. به این ترتیب و حتا بدون اطلاع رئیس دولت، علی اکبر صالحی از رهبر نظام ماموریت گرفت^۱ تا در قهوه خانه مذاکره (سرزمین عمان) با ویلیام برنز (قائم مقام وزیر خارجه اوپاما و رئیس CIA در دولت بایدن) مذاکره کند. سکان این مذاکره در سال ۱۳۹۲ به روحانی/ ظریف سپرده شد.

باری مرکزیت نظام سیاسی که خطر عمده را در خارج از کشور می دید از رشد و تهدید بالقوه "جامعه مدنی" بی خبر نبود. منتها این مرکزیت برای تقابل با جامعه مدنی چند ابزار بیشتر نداشت. اول شورای نگهبان. دوم قوه قضائیه. سوم سپاه و بسیج و لباس شخصی ها. چهارم صدا و سیما. و از همه مهم تر نظارت مستقیم روی بودجه نویسی و توزیع پول و انحصار صنایع مهم مانند فولاد و پتروشیمی ها و نفت و گاز. به این ترتیب دولت دوم و منفعل احمدی نژاد به هر شکلی بود تمام شد تا امنیتی ترین فرد حکومت دولت را در اختیار بگیرد و کابینه ای یکسره پولیسی بسازد. حسن روحانی بعد از رفسنجانی رد صلاحیت شده مناسب ترین آدم برای تحقق طرح نرمالیزاسیون بود. طرحی که قرار بود با "برجام" خطر خارجی را از سر حاکمیت دور کند. آب بندی نرمالیزاسیون با تعرض های گشت ارشاد به زنان و یک مانور راکتی و تهاجم به سفارت عربستان بسادگی ترک بر می داشت.

۲. در کنار نرمالیزاسیون سعید حجاریان طرح دیگری را نیز پیش کشید که قرار بود به ارتقای مشروعیت حکومت کمک کند. استفاده از سلبریتی ها در امور مختلف سیاسی و البته اجتماعی. الگوی حجاریان انتخابات امریکا بود. جانی که از رابرت دنیرو و بروس اسپرینگستین و جیمز تایلور و کیتی پری تا جنیفر انیستون در اردوی انتخاباتی بارک اوباما مشارکت فعال داشتند.

رویه سلبریتی پرستی پیش از طرح حجاریان از سوی مشائی نیز امتحان شده بود. زمانی که او هدیه تهرانی را جذب کرد تا هزینه نمایشگاه عکس های او را پرداخت کند. یک بار نیز این جماعت موفق شدند عزت الله انتظامی را به اردوی انتخاباتی خود بکشند اما زنده یاد عزت به محض پی بردن به داستان از مهلکه گریخت. جلب و جذب حمایت سلبریتی زمانی به عنوان یک برنامه سیاسی از سوی هر دو جناح حاکم جدی و عملی شد که مشارکت مردم در انتخابات های پی در پی بشدت سیر نزولی داشت. چنین بود که ترانه علیدوستی و مهناز افشار و اصغر فرهادی و فاطمه معتمد آریا و رخشان بنی اعتماد و امثال ایشان به اردوی بنفش حسن روحانی پیوستند. تا این جا موضوع چندان عجیب و پیچیده نبود. پیش تر نیز یکی از مبتذل ترین "خوانندگان" تاریخ شرق (ساسی مانکن) به اردوی کروی پیوسته بود. داستان زمانی جالب شد که جناب "سید محرومان" نیز که کمترین علاقه و گرایشی به موسیقی پاپ و غیره نداشت کنار دارنده مدال دوم ابتدال "موسیقی" هرتی پرتی فارسی ایستاد و با وی مصاحبه ای "صمیمانه" و البته انتخاباتی انجام داد و دست پدرا نه سر او کشید تا مگر "گناهانش" بخشیده شود. او کسی نبود جز جناب امیر حسین مقصودلو مشهور به "امیر تتلو". ترتیب دهندگان ملاقات رئیسی – تتلو بی گمان به این باور قطعی رسیده بودند که بعد از انتشار فلم این "دیدار صمیمانه" حتماً اگر ده درصد از آرای "فالور" های تتلو به حساب رئیسی ریخته شود دو آس در برابر تیم اصغر فرهادی و اسکار و نوبل روی میز خواهند گذاشت و چه بسا بازی را به وقت اضافه بکشند. یارکشی بر محور سلبریتی چنان جدی شد که به هفت تپه هم سرایت کرد.

باری استفاده از مبتذل ترین سلبریتی های وطنی بعد از این ماجراها در متن برنامه های اجتماعی حکومت نهادینه شد. به تدریج پای فوتبالیست های قراضه ای همچون پژمان جمشیدی و بازیگران مهملی مانند گلزار و مدیری و مشابه به رسانه های اجتماعی باز شد. حتماً ناشرانی که اعتبار خود را از احمد شاملو و نیما و اخوان می گرفتند دست به انتشار مزخرفات امثال بهاره رهنما زدند. با این حال نه نرمالیزاسیون و نه جلب سلبریتی ها و نه "دکتر" شدن و کت و شلوار پوشیدن و بوتاکس کردن سرداران نتوانست مشروعیت بر باد رفته حکومت را اعاده کند. در نتیجه رئیس مجلس شورای اسلامی فقط و فقط به اعتبار ۴ درصد از آرای مردم تهران وارد مجلس شد و روی صندلی ریاست لم داد. واقعه ای بی بدیل در تاریخ دموکراسی های پارلمانی..... از بحث خود کمی فاصله گرفتیم اما طرح این نکات برای موضوع مورد نظر ضروری بود.

۳. سواری گرفتن از سلبریتی ها برای جمهوری اسلامی فقط حامل هزینه های کلان میلیاردي بود. برنامه های مبتذل تلویزیونی بیننده هایش از تعداد صفرهای دستمزد فرومایگانی همچون شهاب حسینی و مهران مدیری و رضا رشیدپور و احسان علیخانی و رامبد جوان کمتر بود. سلبریتی های وطنی دوزاری های کج و کوله ای بودند که به هیچ شماره ای راه نمی بردند. چنین بود که طراحان سلبریتی-مشارکت سیاسی بعد از تجربه ناموفق جذب حبیب به فکر آدمهای به درد بخور افتادند. سفالگانی همچون افتخاری کجا و خوانندگان و نوازندگان شناخته شده ای مانند اسپرینگستین کجا؟ دلقکانی از قبیل گلزار و رشیدپور کجا و رابرت دنیرو کجا؟ به این ترتیب بود که ابتداء شایعه بازگشت بهروز وثوقی به زبان ها راه یافت. با وجودی که وثوقی هرگز از سوی هالیوود تحویل گرفته نشده بود اما جایگاه بی بدیل او در سینمای تجاری ایران می توانست برای جمهوری اسلامی یک حساب اعتباری ویژه باز کند. این که حکومت واقعاً از وثوقی دعوت

کرد یا نه بر من بدرستی دانسته نیست اما به هر حال او نیامد. چنین بود که حکومت به دنبال جذب مهم ترین چهره و شناخته شده ترین و برترین فوتبالیست تاریخ کشور رفت. فوتبال با سینما و موزیک و تئاتر و نویسندگی و شعر و داستان و ادبیات و غیره فرق دارد. به قول پازولینی "فوتبال آخرین تجسم مقدس دوران ما است."^۲ در این فوتبال که طی ۴۵ سال گذشته و تحت حاکمیت جمهوری اسلامی نه به المپیک راه یافته و نه حتی یک بار قهرمان جام ملت های آسیا شده است یک نام به طرزی استثنائی و کاملاً منحصر به فرد و ممتاز می درخشد. **پرویز قلیچ خانی**. این نامی است که با وجود تعلق خاطر و عملکرد واقعی در اردوی کار و زحمت و سوسیالیسم از سوی چپ و راست ستایش می شود. هیچ فردی در هیچ رشته ای از ورزش و هنر و فرهنگ و سیاست نمی توان یافت که مانند پرویز از همه سو تحسین شود. این نکته نه ادعا است نه میالغه و مدافعه. در تمام این سال ها که پرویز در **تبعید اجباری** به سر برده است هنگام انتخاب بهترین فوتبالیست تاریخ ایران همه فوتبالیست ها از پروین و نوچه اش امیر قلعه نوئی تا علی دائی همه و همه بر ارزش های بی بدیل پرویز در زمین فوتبال به تأکید و مطلقاً مهر تأیید کوبیده اند. از این منظر پرویز با هیچ فوتبالیستی در هیچ کشوری قابل قیاس نیست. برای نمونه در ارجنهایتین برخی مسی را برتر از مارادونا می دانند و به عکس.

یا در برزیل کسانی هستند که سبک بازی ریو لئو را به پله ترجیح می دهند. یا در هالند ارزش های فنی فن باستن را بالاتر از کرویف می دانند. به هر حال دور می دانم که کمتر کسی با هر نظر سیاسی در این نکته که کاپیتان پرویز با فاصله زیاد برترین فوتبالیست عصر ما است اختلاف نظر داشته باشد. اما داستان همین جا تمام نمی شود. پرویز – در کنار تختی- تنها ورزشکاری است که همیشه و در همه حال کنار مردم زحمتکش و علیه حکومت وقت ایستاده است. با این تفاوت که میراث پرویز به مراتب فراتر و فربه تر از زنده یاد تختی است.

مبارزه پرویز علیه شاه، در دوران تبعید و متعاقب شکست انقلاب بهمن ۵۷ به شیوه تحسین برانگیزی تداوم یافت. او در تمام این سال ها با جان و دل و تمام توان حامی جنبش مستقل کارگری بوده است. او با انتشار ۱۱۰ شماره نشریه آرش دست به کاری بزرگ و ستودنی زده است که فقط از عهده بزرگی همچون شاملو ساخته بود و بس. هر چند در این راه دشوار دوستان نزدیک پرویز و به ویژه یار و یاور و شریک زندگی او نجمه موسوی پیمبری از لحظه پیوستن به این رود خروشان یک لحظه کاپیتان را تنها نگذاشتند اما در واقع این عزم راسخ و اراده قدرتمند و توان تنومند کاپیتان بوده است که چنان بارسنگینی رادر تبعید به منزلگه مقصود رسانده. آنهم در برهه ای دشوار که اکثریت مطلق تبعیدی ها و خود تبعیدی ها خریدن یک بطر شامپاین را بر تهیه کتاب و مجله ترجیح داده اند و می دهند هنوز... پرویز را فارغ از ستایش های رایج در چنین قابی باید گذاشت و با شیفتگی به تماشای آن نشست. درست مانند فریم به فریم سینمای تارکوفسکی. یا لحظات نفس گیر فیلم های سام پکین پا و سرجیو لئونیه. پرویز شاعر و موسیقیدان و نویسنده و کارگردان و بازیگر نقش اول تئاتر و رهبر ارکستر فوتبال و روزنامه نگاری سیاسی ما به شمار می رود. دوست دارم واژه های شرافت و نجابت و صداقت و رفاقت و حمایت از کارگران را نیز به آن دو مؤلفه اضافه کنم.

اینک به راحتی می توان به چپستی دو مبحث مشروعیت و سلبریتی بازی و ارتباط آن به کاپیتان پرویز پی برد. ۴. شب قبل با کاپیتان حساسی گپ زده و کلی درد دل کرده بودم. طبق معمول از گذشته ها و رفاقت ها و فداکاری ها و امروزها که معرفت ها در برهوت رنگ باخته است گفته بودیم. آهی کشیده بودیم و از جنبشی که مطابق دلخواه پیش نمی رود درد دل کرده بودیم. از سوءاستفاده ها و منم زدن ها. مثل همیشه با همان صدای تو پُر که به غرش تانک می مانست و گرم و گرفته بود گپ می زد و یک آن هم واژه "جان" در کنار نام من از زبانش نمی افتاد. مثل همیشه می کوشید دلخوری اش از تغییر مناسبات اجتماعی و دور گرفتن فرصت طلبان را زیر فرش کند اما دلش می گرفت و

بغض می کرد. زبانش می سوخت و جاننش نیز. شب بعد باز هم تماس گرفت. نرم افزارهای شبکه های اجتماعی کار ارتباط را برای ما فقرا ارزان و آزاد کرده اند. بعد از سلام و احوالپرسی بلافاصله گفت:

«تماس گرفتن و می گن بیا ایران می خوایم مجسمه ات رو بسازیم. می خوام ببینم اونجا هم این خبر شایع شده یا اینکه فقط به ترفنده؟»

که گفتم "من بی خبرم اما تا ده دقیقه دیگر خبرت خواهم کرد." و با یکی از دوستانی که روی اخبار ورزشی کار می کند تماس گرفتم و جویای صحت و سُقم ماجرا شدم. خبر درست بود! گمان می زدم روز نخست تیر ۱۴۰۰ یا همان دور و برها بود. خبرگزاری موسوم به ONLINE NEWS ضمن انتشار تصویری از صالحی امیری (رئیس کمیته المپیک) و در کنار وی عکسی از پرویز نوشته بود:

«رئیس کمیته المپیک تائید کرد که با پرویز قلیچ خانی تماس گرفته شده و از او برای حضور در کشورمان دعوت به عمل آمده است.»

خبرگزاری فوق پس از تشریح دلآوری های انکار ناپذیر کاپیتان و نقش بی بدیل او در سه قهرمانی متمادی تیم ملی فوتبال در پایان افزوده بود:

«با تمام این اوصاف خبر دار شدیم قلیچ خانی فعلاً به دلیل گرفتاری و مشغله به ایران بر نخواهد گشت اما نام او در فهرست ستارگان برتر فوتبال ایران که قرار است تندیس آنها در تالار مشاهیر تاریخ فوتبال ملی ساخته شود، قرار دارد.»^۳

کم و بیش چند وبسایت "معتبر" دیگر نیز همین خبر را پوشش داده بودند. با پرویز تماس گرفتم و داستان را برایش تعریف کردم و بدون هرگونه قضاوتی منتظر نظرش ماندم. چنان که انتظار می رفت مثل همیشه پاسخش به دعوت بورژوازی حاکم "نعم" بود.

یک لحظه با خود فکر کردم شما که کاپیتان را به بازگشت فرا می خوانید بفرمائید "چه گلی سر ناصر حجازی زدید؟" شک ندارم اگر علی دایی از موقعیت ویژه ای در فیفا برخوردار نبود به خاطر همان مصاحبه مشهور تا کنون دخلش را آورده بودید^۴. جالب این که فرد تماس گیرنده با کاپیتان پرویز یعنی "رئیس کمیته المپیک" وقت و وزیر کنونی "میراث فرهنگی، گردشگری و جهانگردی" با نام مستعار "برادر فلاح" در دهه سیاه ۶۰ و ۷۰ معاون ویژه وزارت اطلاعات بود و به سبب عملکرد خشونت آمیز وی و بی ارتباطی با ورزش مجلس نهم به وزارت ورزش او در دولت روحانی رأی اعتماد نداد. الیاس نادران «نماینده اصولگرای تهران، اتهاماتی از جمله دریافت رشوه، صدور دستور شکنجه، دست داشتن در قاچاق، و نقش داشتن در [اختلاس در بیمه ایران](#)، دستگیری و بدرفتاری با شماری از «رزمندگان» به اتهام دست داشتن در انفجار لوله های گاز که منجر به خودکشی یکی از آنان شد و نقش داشتن در [اعتراضات انتخاباتی سال ۱۳۸۸](#) را به صالحی امیری نسبت داد.^۵»

به هر حال با پاسخ "نعم" قاطع کاپیتان به شامورتی بازی های افرادی که قصد داشتند از نمد گرانیهای او برای خود کلاهی بدوزند، ماجرای بازگشت پرویز به "این مرز پر گهر" فیصله یافت تا.....

۵. مدتی از کاپیتان بی خبر بودم. می دانستم حال و روزش چندان مساعد نیست و به همین سبب نیز سخت نگرانش بودم. تنها مولفه ای که به من آرامش می بخشید حضور و وجود بی بدیل نجمه کنار کاپیتان بودم. بگذارید تا یادم نرفته است بر چند نکته مهم تأکید کنم:

الف. ارتباط من با نجمه کم و بیش زمانی برقرار شد که آن عکس منحوس فرصت طلبانه سیاه به رسانه راه یافت. در تمام مدت بی خبری از پرویز و قطع ارتباط از دوستان مشترک مقیم پاریس جویای احوال او بودم. مشاهده آن تصویر

لعنتی من را به هم ریخت. باورش برابم دشوار بود که تن و جان درخشان کاپیتان در چنان وضع سخت رنجوری پژمرده است. عکس را یکی از دانشجویان قدیمی ام برابم فرستاده بود. "انسانی" که در چنان موقع وخیمی از کاپیتان عکس گرفته بود تا خود بنماید و برای سوار شدن به اتوبوس شرکت واحد یک بلیت دو ریالی از کف کفش کاپیتان نصیب خود کند به کاهدان زده بود. حکایت برادر حاتم طائی و ادرار در چاه زمزم که معروف حضورتان است؟ داستان کشتی رانی مگس بر پَر کاه و.... چطور؟ بگذریم. روزی دو یا سه بار به گوشی پرویز زنگ می زدم تا این که پیامی از نجمه گرفتم. گوشی پرویز دست شریک زندگی اش بود. هر دو از انتشار آن عکس توهین آمیز عصبی بودیم. به پشتوانه حضور روزانه نجمه در آسایشگاه موفق شدم لحظاتی با پرویز گپ بزنم و آرام بگیرم. "درد نامه"ی "مسیح مادر" بعد از این گپ های کوتاه نوشته شد. به همراه دو تصویری که نجمه برابم فرستاده بود. در متن اولیه مطلب "مسیح مادر" ستایش های بی شماری از نجمه مکتوب شد که همه آن ها فقط گوشه ای از نقل های قول و گپ های پرویز درباره شریک و یار و یاور همیشه مؤمنش بود. با خود فکر کردم شاید کتابت این همه ستایش شورانگیز پرویز که مکرر با من در میان می نهاد، برای انسان فروتنی که فقط نامش به عنوان "سردبیر مجله آرش" در خاطر من ثبت شده است، مطلوب نباشد. چنین بود که "درد نامه" را پیش از انتشار در اخبار روز برای نجمه فرستادم. او با بی رحمی هر چه تمام تر قیچی به دست گرفت و تمام لحظاتی را که پرویز از مراقبت های بی دریغ و مناسبات رشک برانگیز عاشقانه شان نوشته بود بُرید. به همین سادگی. تنها شانس من بعد از انتشار دست و پا شکسته آن مطلب این بود که کاپیتان به هوش نبود. وگرنه چه بسا به خاقانی یله می داد که:

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید
یا تو به دم صبح سلامی نرساندی یا صبحدم از رشک سلامت نرسانید

و من باید سوگند می خوردم که به "دم صبح سلام رسانده ام" اما "صبحدم" نه از "رشک" که از "فروتنی" بخش مهمی از سلام ها را بریده است. من چه کنم؟ به همان ضربه سر پرویز قسم که کل داستان همین بود. همان ضربه سری که به قول زنده یاد مهدی حاج محمد (بازیکن قدیمی تاج و تیم ملی) "شاید باور کردنی نباشد. خودم هم اگر این صحنه را با چشم های خودم نمی دیدم باورم نمی شد. پرویز توپی را که برایش سانتر شده بود از پشت محوطه جریمه حریف با ضربه سر چنان با قدرت زد که توپ وقتی به تیر دروازه خورد، دقیقاً تا مرکز زمین برگشت." بله. شاید خودم هم اگر از پرویز نمی شنیدم به آن همه ستایش کاپیتان از نجمه ایمان نمی آوردم. بله. بله! چه بسا یکی دو نفر بیکار کشک ساب کشف حین نفس گیری در وسط دو نیمه مسابقه "گرگم به هوا" در سربالایی های پشت کلیسای موممارتر – در رقابتی ناعادلانه با کریستف کلمب- کاشف به عمل آورده باشند که نوشته من در خصوص مناسبات عاشقانه و رفیقانه پرویز – نجمه مبالغه بوده است. و شرم آورتر این که "توصیه نویسی" شده است. من اگر "توصیه نویس" بودم که بعد از پنجاه و پنج سال کار و تدریس و تحقیق و تألیف و حمالی کل دارائی ام به یک خط موبایل و یک ماشین عهد بوقی محدود نمی شد. بله! گمان می زنم شما نیز یاد این جمله از نامه ۱۸۴۴ آموزگار انقلابی ما به روگه افتادید که:

« شرم خود یک انقلاب است و ما نیازمندیم شرم را در مقام احساسی انقلابی زنده سازیم....»

ب. پس از انتشار آن عکس موهن واکنش های بسیاری از همه سو رسانه ئی و اجتماعی شد. آنان که نمی دانستند عکس فوق فقط یک روز بعد از خونریزی شدید روده – ناشی از سرطان معده – و انتقال کاپیتان از بیمارستان به آسایشگاه مجهز گرفته شده است به محض دیدن رنگ و روی پریده پرویز جا خوردند. آنک دیگر – به تعبیر شاملو- "کریه صفتی ابتر" برای گرفتن و انتشار آن عکس بود. من خود شخصاً ده ها نامه دریافت کردم که حاوی نگرانی شدید دوستان و دوستانان بی شمار پرویز بود. لاجرم و پس از مشورت با رفقای مشترک آن مطلب (مسیح مادر) منتشر

شد. با دو تصویر بسیار زیبا از کاپیتان که نجمه گرفته بود. یکی کنار سفره هفت سین سال جاری (۱۴۰۴) و دیگری با کودکان محله ای که پرویز با آنان فوتبال زده بود تا در ذهن شان کنار میشل پلاتینی و زیدان و آنری و گریزمان و کانتونا جایی فراخ برای اسطوره ایرانی باز کنند. این بار و پس از انتشار آن مطلب و تصاویر زمینه اش نامه های بیشتری به دست من رسید. نامه و تلفن و پیام. که از همه آنها به جان منت پذیرم و حق گزار. به ویژه از **یادداشت کوتاه علی مختاری جان** (رفیق ادمین اخبار روز). داستان اما ادامه داشت. چنان که عباس آخوندی (وزیر راه و مسکن رفسنجان و خاتمی و روحانی) - هم او که ضدیتش با ساخت و ساز مسکن برای محرومان شهره عام و خاص است و آواز و آوازه دشمنی اش با سوسیالیسم به "هایگیت" هم رسیده است- "مرحمت فرمودند و از سر لطف و بنده نوازی" چند خطی خطاب به وزیر ورزش و پرشکریان قلمی کردند. کل حرف و حدیث آخوندی همانی بود که پیشتر از "برادر فلاح" نقل کردیم. با این تفاوت که عباس آقا بعد از دیدن عکس نحس مورد نظر "دل نازک شان" به رحم آمده بود و از جناب وزیر خواسته بود که ترتیبی اتخاذ کند تا پرویز قلیچ خانی به داخل کشور منتقل شود. سایت الف "احمد توکلی ضمن انتشار نامه عباس آخوندی به وزیر ورزش تیتز جالب و پی نوشتی هم بر آن گزیده و افزوده بود. تیتز این بود:

« **عباس آخوندی برای بازگشت این شخصیت کمونیست به ایران به آقای وزیر پیام داد.**» نقطه سر خط.

اما پی نوشت جالب رسانه نخستین وزیر کار جمهوری اسلامی که از بیخ و بن با نام کارگر دشمنی و مخالفت داشت و از عنوان تحقیر آمیز "اجیر" به جای "کارگر" استفاده می کرد چنین است:

«**گفتنی است، پرویز قلیچ خانی از سیاسی ترین ورزشکاران ایرانی محسوب می شود که گرایشات کمونیستی داشت و علیه رژیم پهلوی فعالیت کرد و پس از انقلاب اسلامی به یکی از مخالفان سرسخت جمهوری اسلامی تبدیل شد.**»
بینگو....

نامه عباس آقا آخوندی تازه تمبر خورده و پست شده و به دست افراد مقیم شهرهای دور نرسیده بود که یکی دیگر از همان جنس و ایل و تبار وارد معرکه گیری شد. جناب کاظم اولیائی فر که او را مدیر سابق و اسبق استقلال معرفی می کنند به قدری به تکیه گاه (لغتی کم مصرف شبیه "پارتی" فرنگی ها) اعتماد دارد که می فرماید:

« **آقای قلیچ خانی اعتبار فوتبال ایران هستند. ما با تلاش بسیار، مجوز حضور ایشان در ایران را از نهادهای مختلف دریافت کرده ایم و نامه دعوت برایشان آماده شده است.**

در مرحله اول، از سوی کمیته پیشکسوتان استقلال و پرسپولیس نامه ای ارسال کرده ایم. در صورت نیاز، **نهادهای بزرگتر** نیز نامه خواهند داد. آقای قلیچ خانی با این نامه و هماهنگی نزدیکانشان، از جمله برادرشان سعید قلیچ خانی که **ظاهراً** امور ایشان را بر عهده دارد، می توانند به ایران سفر کنند و مشکلی نخواهند داشت. اقامتگاهی **آبرومند** در **آسایشگاه کهریزک** برای ایشان تدارک دیده شده تا تحت معاینات روزانه، درمان و استراحت قرار گیرند.^۷»

من ترجیح می دهم به افاضات "استاد" فقط با تأکید بر چند نکته ساده کمی تا حدودی خم شوم:

اول. از کی "آقای قلیچ خانی" اعتبار فوتبال ایران شده اند؟

دوم. چرا در تمام این ۴۵ سال که به قول سایت الف پرویز با "گرایشات کمونیستی یکی از مخالفان سرسخت جمهوری اسلامی" بود سراغ او نرفتید؟ منظورم در تمام مدتی است که پرویز هوشمندانه روی پای خود ایستاده بود.

سوم. منظور از "تلاش بسیار" برای اخذ "مجوز حضور ایشان" چیست؟

چهارم. ممکن است ما بی خبران را از هویت و ماهیت این "نهادهای مختلف" که به شما مجوز ورود "آقای قلیچ خانی" به مام میهن! را صادر کرده اند مطلع کنید؟

پنجم. مرقوم رفته از طریق "نامه و هماهنگی با نزدیکان" ایشان برنامه انتقال انجام شده. سپس از سعید قلیچ خانی به عنوان فردی که "ظاهراً امور ایشان را بر عهده دارد" سخن به میان آمده. اولاً چرا "ظاهراً؟" مگر جنابعالی به عنوان یک مدیر ارشد نظام فرق "ظاهراً" و "واقعاً" را نمی دانید؟ حتماً می دانید. این را هم بی تردید می دانید که برادر کاپیتان در سن خوزه امریکا زندگی می کند و – حتا اگر بخواهد هم – نمی تواند از هزاران کیلومتر آن طرف تر از کاپیتان مراقبت کند؟ برای یادآوری به "عرض تان" می رسانم که من طی سال ها همکاری نزدیک با مجله آرش و صحبت های خصوصی با پرویز اولین بار دو سه هفته پیش از طریق رفیقی به وجود جناب سعید قلیچ خانی برادر محترم کاپیتان پرویز پی بردم. البته که بی خبری ما از وجود چنین برادری قطعاً به معنای نفی ایشان نیست. در هر صورت برادر است دیگر.

ششم. شرایط روانی (آلزامر پیشرفته) کاپیتان به گونه ای است که مطلقاً تأکید می کنم مطلقاً قادر به تشخیص هویت حقیقی و حقوقی و مصالح خویش نیست. من طی هفته گذشته چند بار که تلفونی به او وصل شدم و مکرر خودم را معرفی کردم کاپیتان نتوانست یک دقیقه هم به مکالمه هوشمندانه ادامه دهد. در نتیجه هر نامه ای که با امضاء و احتمالاً اثر انگشت پرویز مبتنی بر تمایل به بازگشت به ایران منتشر شود از بیخ و بن قلابی است. پرویز در بهترین حالات روانی حتا قادر به خواندن یک سطر از یک مطلب ساده نیست. با توجه به این که او بارها و بارها هنگامی که در سلامت کامل جسمی و روحی و روانی بوده است مخالفت اکیر خود را به منظور بازگشت به ایران اعلام کرده است، هیچ فردی اعم از برادر و خواهر و فرزند و دوست و رفیق تا شریک زندگی مطلقاً مجاز نیست در مورد بازگشت کاپیتان به ایران تصمیم بگیرد. نه ایجابی. نه امتناعی.

هفتم. در این مصاحبه جناب اولیائی اظهار کرده که مصمم است کاپیتان را به "اقامتگاه آبرومند کهریزک" منتقل فرمایند. احتمالاً اگر منظور ایشان شوخی بی جا با دوستان پرویز نباشد و احتمالاً اگر ما اجازه داشته باشیم از ایشان یکی دو سوال دیگر بپرسیم؛ "پرسش سوزان" ما این است که چگونه کشف کرده اند که آسایشگاه کنونی محل اقامت و استراحت و مراقبت از پرویز "آبرومند" نیست و لابد "بی آبرو" است! اصلاً این واژه "آبرومند" برای یک مرکز توانبخشی پزشکی از کدام "دیکشنری" پیدا شده؟ کارنت؟ نلسون؟ گایتون؟ ایشان جوری می گوید انتقال به آسایشگاه کهریزک که انگار کاپیتان زیر یکی از متروهای نور پاریس به حال خود رها شده و حالا قرار است با عنایت جناب اولیائی به هتل هشت ستاره کهریزک منتقل شود. اصلاً می دانید آقا جان! اسم کهریزک که می آید همه ما مردم آزادیخواه کهریز می زنیم و قاضی مرتضوی و بازداشتی های ۸۸ را تداعی می کنیم. بس کنید پدر جان. سن و سالی از شما گذشته است.

در این که پزشکی ایران بسیار پیشرفته است شکی نیست اما هنوز از مرگ "عجیب" عباس کیارستمی خیلی نگذشته است. جناب اولیائی! از این که به فکر رفیق و کاپیتان ما هستی "ممنون. خدا اجرتان دهد." اما لطفاً بساط "انسان دوستی" خود را جای دیگری پهن کنید و به خودتان زحمت دهید و با دو دقیقه جست و جوی ساده دریابید که نظر خود کاپیتان قلیچ در مورد بازگشت به ایران کنونی چه بوده؟ منظورم زمانی است که هنوز هیولای سرطان و بدتر از آن آلزامر پرویز را به چنین روزی نینداخته بود.

بعد از تحریر

یک. آقایان! خانم ها! به جان اخوی و ابوی تان پرویز قلیچ خانی نیازی به پول و کمک مالی ندارد. لطفاً بیخیال شوید.

دو. بر مبنای پرس و جوی من از رفقای نزدیک و مشترک و معتمد، آسایشگاه پرویز از تمام امکانات لازم برخوردار است. محض رضای جد و جدۀ بزرگوارتان برای ساختن یک استادیوم امجدیه و باشگاه بدن سازی و اتوبان شش بانده و باند فرود هلیکوپتر برای مواقع ضروری کنار این آسایشگاه به خودتان زحمت ندهید. سه. برای خریدن زمین مناسب در پراشز ولخرجی نکنید. محمد قراگوزلو/ شنبه ۱۳ اردیبهشت- ثور-

مراجع:

۱. ن. ک به کتاب: علی اکبر صالحی (۱۴۰۱) گذری در تاریخ، تهران: مرکز مطالعات سیاسی و بین الملل وزارت خارجه.

۲. Football is the last sacred ritual of our time

نیز بنگرید به مباحث قابل تعمق پازولینی در ارتباط با فوتبال و شعر و ادبیات و زبان در این لینک:

<https://shahrestanadab.com>

۳. <https://www.tarafdari.com/node/1944808>

۴. «دائی در ادامهٔ صحبت‌هایش از شخصیت مدیرعامل باشگاه سایپا افشاگری کرد. تصریح کرد: مصطفی مدیرعامل باشگاه برای من حضور حقیقی ندارد. تا جایی که ذهن ناقصم یاری می‌کند و من ایشان را می‌شناسم از زمانی که ریاست حراست سازمان صدا و سیما را بر عهده داشت، نامش سردار غفور بوده است. برای من جالب بود که مدیر را برای اولین بار در برنامهٔ نود دیدم و گفتند مصطفی مدیر رئیس سازمان توسعه و تجهیز! تلویزیون را نگاه نمی‌کردم ولی صدا آشنا بود. وقتی تلویزیون را دیدم، متوجه شدم همین سردار غفور خودمان و اردبیلی است! این که ایشان چطور مصطفی مدیر شده است برایم سؤال است! کاش یکی از سازمان ثبت احوال اینجا بود و می‌توانستم سؤال کنم آیا یک نفر می‌تواند کل اسم و فامیلش را عوض کند؟»

<https://www.mehrnews.com/news>

۵. <https://www.irna.ir/news>

۶. <https://www.alef.ir/news/4040124127.html>

۷. <https://www.tarafdari.com/node/2615771>